

وضو در حوض مثنوی

مهتری ماهوتی

دردسر

مردی دو کیسه‌ی سنگین پشت شتر گذاشته بود و می‌رفت. یکی از او پرسید: «چه می‌بری؟» گفت: «یک کیسه گندم و یک کیسه ریگ بیابان.» پرسید: «چرا ریگ؟» گفت: «برای اینکه دو کیسه هم وزن شوند و شترم اذیت نشود.»

یکی گفت: «ریگ‌ها را دور بریز و گندم‌ها را دو قسمت کن.» مرد همین کار را کرد. بار شتر سبک‌تر شد و او هم خوش حال و راضی با خودش فکر کرد بهتر است این مرد را هم پشت شترم سوار کنم. پرسید: «تو با این عقل و هوش، وزیری یا وکیلی؟» گفت: «نه.» پرسید: «حتماً خیلی ثروتمندی؟»

گفت: «نه. منم و لباس تنم. عقل و هوشم چیزی جز خیال و دردسر برایم نداشت.»

شترسوار گفت: «ای دادا! برو برو. از من دور شو. می‌ترسم من هم به حال تو دچار شوم. راحت را از من جدا کن. تو از آن طرف برو، من از این طرف می‌روم. اصلاً تو جلو جلو برو، من پشت‌سر تو می‌روم. احمقی من از علم تو مبارک‌تر است. دانش بی‌نور و عقل کور تو از لطف خدا بهره‌ای ندارد. برو چیزی یاد بگیر که تو را به افلاک برساند و آن پادشاهی نصیب کند که محتاج خزانه و لشکر نباشد.»

منبع: از دفتر دوم مثنوی، نسخه‌ی نیکلسون، از بیت ۳۱۷۶



آه

مردی به مسجد می‌رفت. مردم را دید که دسته‌دسته برمی‌گشتند. پرسید: «چرا برمی‌گردید؟» گفتند: «با پیامبر (ص) نماز جماعت خواندیم. نماز تمام شد، حالا هر کس دنبال کار خودش می‌رود.»

مرد به شدت ناراحت شد و از ته دل آه کشید. کسی گفت: «این آه که از دل کشیدی به من بده و نمازی که خواندم از من بگیر.»

مرد گفت: «آه من مال تو!» شب، مردی که آه را به قیمت نمازش خریده بود، خواب دید به او گفتند: «مژده! به حرمت آهی که خریدی، نماز همه قبول شد.»

منبع: مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون

